

## پای صحبت ستراوینسکی \*

**Crito**: پیشگری که شوکران را به شما میخوراند، از من  
خاسته است به شما بگویم سخن بسیار مگویند... سخن گفتن گرایش  
آن دارد که در کارکرد زهر دخالت کند. Phaedo.93

پرسنده: هنگامی که تازگی (۱) به اروپا رفته بودید، آقای ستراوینسکی، شنیدیم که  
قصد ماندن داشته‌اید.

ستراوینسکی: قصد یافتن چیزهای بهتری را، در هر حال. وقتی که لس آنجلس را ترک  
میکردم دیگر برای عزیمتی مصممانه بسیار دیر بود. آمیزه‌ی دود و مه مانند پوست گردو  
شده بود، ولی، در همان زمان، جدا از Radioisotope ها، هوادر هر جای دیگر بهتر مینمود،  
حتا در يك معدن زغال. همچنین زمین لرزه‌ی بزرگی پیش بینی شده بود، نه تنها از سوی  
زلزله شناسها، از سوی جنجالهای حمایت مذهبی هم که داشتند خاور را برای نیایش هزاره‌ی  
خوشبختی آماده میکردانند و در انتظار گزینش دومین دوران سلطنت مسیح در جایی که از  
دیدگاه ویرانگری احتمالی ذخیره‌های اتمی یا میکروبی، خود - به - خود مرکزیت  
یافته است. و آن گاه من همچون کودکی در شیر خار گاه میشدم، ناتوان و بی‌پناه، که بهبودی  
ناپذیر سر و دستم میشکست. کاپس از زلزله نیز چشم به راه آبخیزی بودند، و از آنجا که چند  
باران تند میتواند بسیاری از شهر را به زمین‌ها نپوک و ریزنده، برگرداند و تخلیه باد هلیکوپتر،

**Igor Fedorovich Stravinsky** \* آهنکساز بزرگ زنده‌ی روس. زاده به ۱۸۸۲ م جون  
۱۸۸۲ در Oranienbaum، نزدیک سن پترزبورگ. پدر خواننده‌ی اپرا. آغاز آشنایی  
با موسیقی (نواختن پیانو) ۹ سالگی. تحصیلات: حقوق (پس از دانشگاه به سپارش ریسمکی  
کرساکف موسیقی را زمینه‌ی اصلی کار خیش ساخت). نخستین کار در موسیقی يك سمفنی،  
سپس تکه‌هایی برای ارکستر. نخستین باله *The Firebird* (پرنده‌ی آتشین) در  
۱۹۱۰؛ اثری شگرف از دیدگاه تازگی ساخت. ۱۹۱۱: *Petrouchka*، ۱۹۱۳؛  
*Le Sacre du Printemps* (تقدیس بهاران) در پاریس؛ تنها اثری که به اندازه‌ی  
سمفنی نهم، شور و احساس انگیزخته است. ۱۹۱۴؛ اپرایی به نام *Nightingale*  
که به ناکامی کشید. ۱۹۱۷؛ نو نویسی پرده‌های دوم و سوم «هزارستان» و آوردن آن به نام  
*The Song of The Nightingale* روی صحنه در حد يك باله. جنگ بزرگ  
و انقلاب ۱۹۱۷ ستراوینسکی را از روسیه گریزانند. کارهای دیگر او پس از آن باله‌ی  
*Renard*، *L'Histoire du Soldat*، *Pulcimella*، که در ۱۹۲۰ اجرا شد. باله‌ی يك پرده‌ی  
خندستانی *Mavra* در ۱۹۲۲. *The Wedding* در ۱۹۲۳. اپرای *Odipus Rex*  
(oratorio - opera) در ۱۹۲۷.

را بایسته بسازد، سیلابی فراگیرنده میتواندست همه‌ی شهر را به دریافرو بشوید. بدرغم اینها و دیگر مصیبت‌های دررسیده و در راه، هیچ کس، تا هنگام بادهای و بارندگیهای نیمه‌زمستان، بر سر آن نبود که وضع ماتمزده‌ی سرزمین را روشن گرداند.

حتا درچنان حالتی، خطر بزرگ و نزدیک وضع جامعه بود. انبوه مردم دنبال «سرعت» یا «نیروی زندگی» یا اختراع تازه‌ی «جوانی»، با آرایش‌های ضد فضایی موهاشان، دور و بر کوچی مرا چنان گرفته بودند که حتا «آمبولانسها» - که هرچند دقیقه سوت زنان و با پرده‌های بالا کشیده که گویی می‌خواهند فرصت آخرین نگاه را از بیمار بحرانی دریغ نکرده باشند، می‌گذرند - ناگزیر بودند راهی دیگر پیدا کنند. و این که به لحاظ کاهش سروصدا دلنشین مینمود، باز مردان مسلح را در یکتاشها چندان زیاد و آشکارا گرد کرد که ساکنان خود را در حالت اشغال یافتند. یابد تر از حالت اشغال. پرتوهای Xenon که تیرگیهای دوزخی آسمانهای ناپاکشده‌ی بالارا کاوش میکنند و نمایش فیلمها را گویی به بالا می‌فرستند آدمی را دچار این دریسافت میگردانند که نزدیک بازداشتگاه کار اجباری و یا در خود آن است.

سدهای بلند، به هر حال، وجود دارد. و نه تنها به‌طور مادی و دیدنی، حصارهای يك ملك خصوصی در این پیرامون دست کم، ظاهر از نمونه‌ی دیوار برلین پیروی کرده است. مضافن يك جنگ اجتماعی پیرامون این سدها پرورده میشود، جنگی که میتواند به آسانی تبدیل به تیراندازی گردد، و اندک‌زمانی پیش از این که من آنجا را ترك کنم، هنگامی که پلیس مردی

ستراوینسکی در این کار به درام کلاسیک بازگشت نمود. دل‌بستگی نمایشی ابراهه پاره‌های آواز دار بر میگردد، ارکستر در بیشتر آن تنها همگامی بی ساده اجرا میکند، با بافتی نرم و در گذرنده و جنبشی تندیس - وار، که واقعا گسترش مایه‌ور ندارد و همچنین، چربیدن بادیها بر زهی‌ها. متن oratorio به لائین و گروه خواننده همه مرد. و خلاف پیشینه‌های میانه‌رو و آرام، تک آوازها، با آزادی بسیار به کار گرفته شده‌اند.

سال ۱۹۲۷ همچنین سال زایش باله‌ی Apollon Musagete است. باله‌های دیگرش Persephone، ۱۹۳۳، Jeu de Cartes، ۱۹۳۶، Orpheus، ۱۹۴۸، The Rakes Progress نخست در ۱۹۵۱ در و نیس اجرا شد، همراه با ستایش بسیار.

کنار کارهای او برای صحنه، يك سمفنی هم برای آلهای بادی ار ۱۹۲۰ هست که در ۱۹۴۷ در آن تجدید نظر شد... سمفنی بی درسه حرکت ۱۹۴۵. Ebony Concerto for mass. ۱۹۴۶، برای گروه خوانندگانی از هر دو جنس و آمیخته و هم ده آلت بادی، ۱۹۴۸... و کارهای گوناگون دیگر برای ارکستر و گروههای کوچک و آلهای موسیقی.

۱۹۴۰ کوچ به کشورهای متحد و استادیاری در هاروارد.

ستراوینسکی دو نوشته دارد: زندگینامه‌ی خود نوشت، Chronicles of My Life (ترجمه‌ی انگلیسی: ۱۹۳۶) و Poetics of Music، ۱۹۴۷.

تازه‌ترین کار ستراوینسکی جور کردن سرودهای Hugo Wolf است برای سازها. کتاب تازه‌ی او به نام Retrospectives and Conclusions در پایان سال ۶۹ چاپش خواهد شد و نیز سخنرانیهای Charles Eliot Norton درباره‌ی موسیقی، تالیف ستراوینسکی به زودی در يك ویرایش دوزبانی سی‌امین سالگرد از نو و با دیباچه‌ی George Seferis به چاپ میرسد.

گفتگوها هر دو در ۱۹۶۹ انجام یافت. ۱ و ۵.

۱ - پاره‌ی گفتگو که پس از بازگشت از سفر اروپا انجام شده است. (م.)



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

را در کمتر از سیصد یاردی خیابانی من با تیر زد ، همین طور شد. و در همان روزها Legion آمریکا، اردو کشی خود را علیه همسایه‌ی San Diego ی من، استاد مارکوس، آغاز کرد ، عملی که من آن را همانند اختطاری شناختم ، تا آرامش خود را در باره‌ی جنگ حفظ نمایم و یا این خطر را بر خود بخرم که بامن هم به شیوه‌ی شیکاگوئی رفتار کنند. با اینهمه آخرین تصمیم بر عزیمت از دید گاهی کاملن مغایر اتخاذ شد. دیدگاه ، به سادگی، این بود که ترسی در من ریشه میدواند که يك مقام محلی یا ایالتی سکونت مراد آنجا کشف نماید. این، تقریبین به طور قطع، به اعطای جایزه یا پاداشی کشیده میشد، مانند همانها که در شست و پنج سال گذشته از شهرها، ایالتها، کشورها، کیبوتزها و قبیله‌های دیگر دریافت داشته‌ام، و آئینی را در بر میگرفت. بسایک سخنرانی‌های آغازین از سوی ملکه‌ی Long Beach و یا شاید یکی از... پیداست که چیزی هم میبایست داده میشد، و آن من بودم. ناچار از راهی پنهانی که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت به نیویورک گریختم و از آنجا به زوریخ.

پرسنده: سويس چه كرديد آقاى ستر اوينسكى؟

ستر اوينسكى: دوستان را ديدم. آنها آمدند تانه تنها مرا ببينند، بلكه پرواسم كنند، هر چند، چنان كه گويى مانده يى از يك طلسم هستم... در زوربخ قانونى، منظم و آرام، و در آن فاصله كه شيفتگى پديد ميكرد، نه تنها به ياد جنبه يى «آخرين - لحظه هاى - انگشت شمار - امپراتورى - رم» هاليوود افتادم بل جاي هيچان «به امريكا بيا كه جنبش آنجاست»، «اشفتگى» ي محوطه هاى دانشگاه (يعنى تانكها، بمبها، جنگهاى چريكى) و همه ي آنها را نيز خالى كردم، در حقيقت، صداى تفنگ شكارچيها از جنگل نزديك هتل، دريك بعد از ظهر، چنان مرا به اندوه دورى از Sunset Boulevard دچار گرداند كه...

پرسنده: كجاها رفتيند آقاى ستر اوينسكى؟

ستر اوينسكى: به پاریس، براى ديدن دوستان بيشتري. در راههاى Le Nôtre در Chantilly مرتب تا آنجا كه ميتوانستم راه رفتم و كمتر در راهروهاى مهمانخانه ... به كنسرت رفتم ولى كمى موزيك جدبداز روى نوار گوش كردم كه در بر گيرنده ي تكه هاى بسيار زيبا يى (اين روزها موزيك روان بسيار نوشته شده است) بود از Gerard Masson كه با او هم آشنا شدم. و، بلى، «تقدیس بهاران» را هم ديدم. اين شادمانى را در اپرا ترتيب داده بودند، كه به «فلى برژه» تعلق داشت.

من به هنگام بحران پولى در پاریس بودم و تضاد ميان پيروزي ي بانكداران بين الملل و شكست كنگاشگران صلح بين الملل سخت متاثرم گرداندم. آنچه واقعن براى «سازش ملتها» و يا بهتر بگويم، براى مردمانى كه گردانندگان واقعى جهانند اهميت دارد، ميتواند عمل به بار آورد و به بار هم خواهد آورد.

پرسنده: خاندنم كه شما با كاركنان تلويزيون فرانسه صحبت كرديد ولى آياتلويزيون هم در آنجا تماشا كرديد.

ستر اوينسكى: نه، و بايد به همان دليل باشد كه حتا بيمارگونه تر از گذشته در اينجا هستم: هر چه به گوشم ميخورد همان را تكرر ميكنم و هر چه بيشتري از مغزم مايه ميگذارم. اما از آن تاريخ ديگر گونيهائى در شيوه هاى تلويزيون به چشم ميخورد. يكي نماهاى درشت (close-up) از مردگان و ميرندگان رويدادها و قربانيهاى جنايت (محلى وهم از بيافرا و وييت نام) كه پاره يى از برنامه شده است.

ديگرى كه نميتوانم توصيف كنم، اما در اعلاميه ي ديروز (۲) از سوي مفسرى چند رنگ... نشان داده شد كه «هر چند وضع جنرال آيزنهاور بهتر شده است، نقشه ها يى براى تشييع جنازه ي او در دست ميباشد.»

قطن تلويزيون چيزها يى بيشتري از آنچه كه بدبختانه خدا يى قلفداد ميشوند عرضه ميدارد... ليكن آگه يى هاى چيره بر آن، چنين دلالت دارند كه جامعه يى بر كنار از پليديها و بر كنار از بويه او بر كنار از ناراحتيا ه يى تمدن به شمار است. اين هدفها كه بسنده نمينمايند در هر حال بايد نزديك به بر آورده شدن باشند... «شگردشناسى يى نمازمنديهاى دورغين» اكنون، به خود طبيعت روى آورده است و آن را زير بارانى از بى برگ كنده ها

و برهنه‌کننده‌ها و خشک‌کننده‌ها و بی‌بوکننده‌ها... قرار داده. تاتری در باره‌ی آدم در برهنگی معاصر ناگزیر است که حتا بهشت را، بدون يك برگ، و تنها بایکدانه سیب به نمایش درآورد. اکنون، همچنین، نیازمندیهای کیفی و کفاره آمیز دیوانگی بهداشتی منزله طلب، انتظارهایی برای مصیبتی جهانی در آلودگی ستاره‌های دیگر با اجسام آلی زیرزمینی و آلودگی ستاره‌ی خودمان باتخمه‌های میکروبی ماه بیار می‌آورد. و این مرا به یاد برنامه‌ی تلویزیون به‌هنگام بازگشتم می‌اندازد، نمایش فضایی عید میلاد مسیح که شگردشناسی فضایی را با سفر پیدایش تورات هماهنگی می‌بخشید.

وقتی برنامه‌ی فضایی به ما اطمینان میداد که سهمرد فضایی به رهبری «زمین‌تاب» به‌خاندن انجیل برای زمینهای سبت نگهدار پرداخته‌اند «کپسول» فضاپیما، درحقیقت، خود به‌مباحثه‌ی در باره‌ی فلسفه‌ی علل غایی برگشت داده شده بود، و گویی این نگرانی را داشتند که مبادا مدار وسیعتری باحیثیت بیشتر برای خاندن «سرمایه» در سالگرد زایش مارکس در نظر گرفته شده باشد.

پرسنده: دوستان اروپائی شما در باره‌ی انتخابات ما چه میندیشیدند؟  
ستر اوینسکی: آنها به من گفتند که نمیتوانستند چهره‌ی رئیس جمهور تازه را روی Mount Rushmore مجسم بسازند و این تنها در اثر موانع پیکرسازی نبود. و پاره‌ی از آنها می‌پرسیدند باوجود این که دستگاههای محاسبه‌ی افکار عمومی اکنون چنین عاقلانه قابل اعتقاد است، و در حقیقت کار (انتخابات) را انجام میدهد، آیا به گرفتن آراء واقعی مردم نیازی هست... مطمئن انتخاب از طریق بررسی افکار عمومی، این پندار زا که فرد یا هیات سیاسی با انداختن يك رای در صندوق و اعلام برنده به عنوان برگزیده‌ی مردم، آزادی و حقوق مردمسالاری خود را اعمال مینماید، از میان نمیرد... قانونگذارهای دلبسته سرمایه گذاشته شاید يك داستان کهنه باشد، لیکن پاره‌ی از زمینه‌ها که اکنون ناگزیر از اداره‌ی آن هستند. آینده‌ی علمی و تنظیم آن در مرزهای قابل سنجش - بیم‌دهنده تازه است. رشته‌ی genetics (پیدایش) را در نظر بگیریم با نیروی بیپایانش و زمان کوتاه بد بختی‌ها از روی نمودار. نیز چنین بیانگاری که کمیته‌های تازه‌ی بهبود نژاد انسانگرا، باحسن نیت و مسئول باشند و این که بتوان ماموریت از میان برداشتن بیماری قند، شکافتگی دهان، لکنت زبان، کوری رنگها یا کری را به آنان واگذارد. اما بیماران روانی را چه میشود کرد و...

نوعی تسلا از راه این اطمینان فراچنگ می‌آید که اداره‌ی علم وسیله‌ی دانشمندان حاکم را خرابتر میگرداند. در کنگره‌ی تازه‌ی دانشمندان genetics در توکیو گفتگویی میان آمد که آیا علم میتواند به مرزهای اخلاقی مقید گردد. یکی از دانشمندان که گرایشهای اخلاقی داشت گفت «هرچند انسان از مالکول پدید آمده خودش يك مالکول نیست»، و همکارها همنگش افزود که «تکامل هر نوع قطعاً تا حدودی زیاد تحت تاثیر وجود انسان قرار میگیرد...» اما اینها علوم عالی است، که هنوز در این لحظه‌ی بدن عمل نشده است. آنچه که امروز با موارد عملی، مثلن با پیوند پاره‌های سی - و پنجگانه‌ی بدن وابستگی دارد چیست؟ (چه آسایشی دارد سالخوردگی و رهایی از این نوع باغبانیه‌ها!) آیا این دستگاههای بایستی عمر برای دارنده و بینوایکسان تامین میگردد... و با چه وسیله‌ی دهندگان یافت خواهند گردید؟ آسان

میری در بیماریهای دشوار؟ باز آریا بریدن اندام؟ بودن بدن (آنها که هنوز زنده اند)؟

**پرسنده:** نظر دوستان شما در باره جدایی طلبان سیاه ما چه بود؟  
**ستر اوینسکی:** من هنوز عقاید خودم را روشن نکرده‌ام. آقای Bond میگوید: «اکنون تنها سیاهان هستند و آنها که دوستشان ندارند.» اما این نادرست است و کمکی نمیرساند. البته آنها شخصیت های مانی - گرای هستند لیکن ابله‌ی شان، جدا از موسیقی بی که ساز کرده اند، میتواند بر فرهنگ سفید خرده گیری کند...

و از آنجا که نمیتوانم مطمئن باشم که این مساله حائز اهمیت است، من هم مانند آقای بند با فصاحت میگویم که مردی که نزدیک خانه‌ی من تیر خورد سیاه بود. با این همه ریشه‌ی جنایت مرد سیاه تا اندازه‌ی در نامساویهایی است که چنان وضعی پدید میکند. این نکته در چشم نزدیک بین و بهره‌شده‌ی قانون ارتباطی باقی‌مانده ندارد...

تیر اندازی نتیجه‌ی یک دزدی کوچک بود. اما آیا کشتن لازم بود؟ آیا پلیس لس آنجلس به علت تخصص زیاد در نگاهداری نظامی خاص کمتر در زمینه‌ی تیر اندازی به هدفهای معین تمرین کرده است؟ نظام مورد نظرم، پخش نکردن ثروت است، سپاس به پناهگاههای مالیاتی و امتیازهای دیگر که بدان وسیله توانگران قادرند کمتر از راننده‌های مالیات بپردازند - که دلیلی است بر این که بردارانی و نه بردار آمد باید مالیات بست، که چرا ما به یک مالیات Onassis و Rockefeller و... و یک مالیاتی که ممکن - نباشد - از - سوراخ - سوزن - بگذرد، نیازمندیم.

حل مساله‌ی نژاد - گرای با (دانش) genetics است، اما من دیگر درسهای Mendel و یا این را که آیا گداز و آمیزه زود فراچنگ میاید یا پس از یک فترت دراز در هم آمیختگی جنسی به یاد نمیآورم، نمیدانم در آن وقت نژاد گرای ناپدید خواهد گردید یا اگر بشود آن گاه بدین صورت خواهد بود:  
... سوگند میخورم که زنی پایش خود سیاه است، و همه‌ی آنچه که به دروغ میگویند در چهره‌ی تو نیست.

## رتال جامع علوم انسانی

۲

**پرسنده:** موسیقیدان معاصر چگونه باید گفته‌ی Mendelssohn را تفسیر نماید؛ «آنچه که یک قطعه‌ی موسیقی بیان میکند فکری بسیار مبهم نیست که به کلمات در نیاید، بلکه فکری است بسیار دقیق.»

**ستر اوینسکی:** او ممکن بود بگوید موسیقی، نظامی - یا چندین نظام بیمانند و قیاس ناپذیر است، زیرا آن بیشتر یک بابل (۳) است تا یک زبان همگانی. و اگر او چنان

۳ - کلمه‌ی عبری، در تورات شهری ست در Shinar که فرزندان نوح کوشیدند برجی در آن بسازند که به آسمان برسد؛ خداوند سازندگان برج را برای این گمان مجازات نمود و آنان را از ساختن برج بازداشت بدین وسیله که باعث گردید ناگهان به زبانهای مختلف سخن بگویند طوری که نمیتوانستند همدیگر را دریابند. «و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود» \* و واقع شده که چون تاز مشرق کوچ میکردند عموارهایی در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنا گرفتند \* ... و گفتند بیا به شهری برای خود بنائیم و برجی را که سرش به آسمان برسد \* ... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا میکردند ملاحظه نماید \* و خداوند

گفته بود، ممکن بود بیفرایند بنیاد درک و دریافت (از آنجا که موسیقی چیزی نیست که با اعلامتهای مفهوم ثبت شده باشد) گمانی از پیش، درونی و غریزی است. مشکل روشن ساختن و دریافتن مبانی، گوهر و مرزهای معرفت (epistemology)، به این ترتیب در مورد موسیقی نیز همان است که در زبان. شیوهی معرفت، دریافتنی است اما خصوصی نیست، وابستهی، به کار برندگان دیگر است ...

ولی آیا «او» با گفتن آن، نخست به فلسفه‌ی صوری و نفی واقعیات (Nominalism) گراییده است؟ جامعه‌شناسی موسیقی - دوسو پیوستگی‌های موسیقی و همه‌ی زندگی - تا امروز به وجود نیامده است، لیکن بررسیهایی در زمینه‌های تخصصی - در روانکاوی، مثلن آنجا که بیمارانی که به هیچ پیوستگی یا رابطه‌ی زبانی تن در نمیدهند (به هیچ رابطه‌ی زبانی اعتماد ندارند؟) هم به موسیقی پاسخ میدهند و هم در آن شرکت میکنند - به اثبات میرساند که موسیقی در زمینه‌های از دوسو پیوسته‌ی، درک و دریافت میگردد.

پس آیا دنیای Quartet های بتهون بیرون موسیقی وجود دارد، و آیا ممکن است يك نظام بازتابنده (Reflective) میان ساخت زبان موسیقی و ساخت جهان پدیده‌ی باز شناخت. نه برای نخستین ولی برای دومین، خوب، آری، شاید، بر حسب اتفاق.

اما، در هر حال، موسیقی Quartet ها و The Magic Flute با اهمیت درونی مفروضی به هوشیاری و دل آگاهی انسانی در فراسوی اصل التفاذیا آهنگهای Divertimento پیوستگی دارد و در همان حال به آن وابسته و استوار است.

باور داشت شخصی دیگر من این است که Quartet ها، اعلامیه‌ی از حقوق بشرند و اعلامیه‌ی آشوبگر و انگیزنده، به مفهوم افلاتونی براندازندگی هنر ...

مفهومی عالی از آزادی در Quartet ها تجسم یافته است، در برگیرنده و هم فراسوی آنچه که منظور خود بتهون بود، به هنگامی که (به شاهزاده Gailtzin) نوشت موسیقی او میتواند «بشر رنج دیده را کمک نماید». آنها معیاری از بشر هستند (من به شخصیت‌های فوق بشری) استاد Puccetti میاید بشم) و پاره‌ی از توصیف گوهر انسان، و وجود آنها تضمینی است.

پرسنده: چرا The Magic Flute، حتا اگر فرض کنیم منظور شما این است که آن را به موسیقی محدود سازید؟

ستر و اینسکی: آیا میتوان آن را به موسیقی محدود ساخت؟ من خودم به تعامیت

---

گفت همانا قوم یکی ست و جمیع ایشان را يك زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممنوع نخواهد شد \* اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند \* پس خداوند ایشان را بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند \* از آن سبب آنجا را بابل نامیدند زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و ... (عهد عتیق، پیدایش، ۱۱ - ۱ تا ۱۰)

و به این ترتیب بابل به چیم در هم آمیختگی صداهای و زبانها و ... هم آمده است. (م.)

اعتقاد دارم. بی هیچ تردید Magic به موسیقی محدود شده است، در حالی که مفهوم اخلاقی-تمامیتی که من به آن اعتقاد دارم- به دشواری ارزش آن را دارد که جدا از آن، اگر بشود، بر زبان آورده شود. و هنوز موسیقی «جداسر» نیست و نه «خالص». در حقیقت چنین به نظر می رسد که مفهوم عامدانه‌ی اپرا، پیروزی‌ی زندگی بر مرگ، گاه به گاه در ژرفاهای موسیقی وارونه میشود؛ در رژه‌ی دلیرانه‌ی کوچک موسیقی از میان دروازه‌های مرگ، مثلن، فلوت دروازه‌بان را به بازماندن از اعدام افسون میکند، لیکن تکه (ی موسیقی) همچنان «مارش» سپردن به گور است.

در بسیاری از موسیقی‌های دیگر نیز مرگ درست زیر رویه است، به ویژه در موسیقی Pamina، و در C-minor بزرگ آهنگ گروهی (Fugato-Chorale)، که به شیوه‌ی در نوشتن Eroica بی این که اراده‌ی نیرومند بتهون، خود را نشان دهد، به کار رفته است، بالهای فرشته‌ی ترسناک نزدیک تر از آنند که هرگز در موسیقی بوده اند.

سرزمین تمثیلی Masonic مزارت، دست کم برای من و نه تنها از دید گاه موزیک، کشوری بسیار فریبنده تر مینماید از کشورهای Dixhuitième Establishment؛ در اپراهای دیگرش. آن اخلاق دست گشاده تراست، به این دلیل یا آن دلیل زمینه‌ی نمایشی، گشادگی پهناتری دارد، و شاید تا اندازه‌ی به لحاظ فراز آوردن تازه و گوناگون (عوامل) مذهبی، عرفانی و غیر طبیعی. در حقیقت پیشبردها و پیروزیهای بزرگتر اپرا دقیقن در تمامیت آن نهفته است، در یگانگی احساس که همه‌ی موسیقی را از گروه خائندگان مقدس و افسونهای جادویی تا قطعه‌هایی که برای دو خواننده یا نوازنده (duet) ساخته اند... در هم آغشته میکند.

بر خلاف Don Giovanni اپرا در بر گیرنده‌ی هیچ صحنه‌ی استنش یافته نیست، ولی از یکی هم «تهی» نمیباشد (آن هم چنین در بر گیرنده یا تهی از چیزی خستگی آور در سنجش با Masetto نیست). از سوی دیگر، مزارت صرفه جوتی و تند جنبش تر از همیشه است، صحنه را برای آخرین چشم انداز، مثلن با یک فراز تک، آماده میگرداند. وسایل ساده تر، پیوسته، موثر ترند، مانند نیرنگ پیوستگی «دروغین» که در همه‌ی موسیقی‌های او پیش میاید، و هنوز... در اینجا چنانکه گویی برای نخستین بار...

پرسنده: گرایش‌های برجسته‌ی امروز در موسیقی که از گرایش‌های ده سال پیش، به هنگامی که شما میگفتید Boulez و Stockhausen نمایندگان آن هستند، باز شناخته میشوند، کدامند.

ستر و اینسکی: خوب، آن دو نام هنوز پرهیز ناپذیر پهلوی یکدیگر هستند، و ستاکهوزن هنوز در ستیغ Nouvelle Vague. در حقیقت بیشتر شور زمان، یا از سوی خود او به وجود آورد شد و یا به تندی زیر بال و پر او قرار گرفت. شوری که برای از نوبه کار گرفتن «کلاسیک‌ها» پدید شد، وسیله‌ی Hymnen او همه جا پراکند و آن دیگری برای صداهای ادامه یافته وسیله‌ی Stimmung او... خطوط اصلی بسیاری از تازه آوریهای دیگر ستاکهوزن در «کنسرت‌های» خود او قرار گرفته اند...



دستگیرترین نمودار سنجش برای آغاز تا پایان ده سال، در کار هیچ آهنگسازی پدیدار نمیگردد، بلکه باید در وضع و چگونگی موسیقی الکترونیک جستجو شود. این موسیقی از آن زمان به بعد راه را از یک گوشه‌ی آزمایشی به مرکز باز کرده است، از کنسرت‌هایی برای همکاران سخت‌آموخته به فیلم‌های نرم و ساده‌ی چون Candy. به دانشگاه راه یافته و آنرا فتح کرده است.

موسیقیدان جوان اکنون درجه‌ی خود را در شگردشناسی دستگاه‌های حساب دریافت میکند و چنان عادی به کارروی Moog خودش یا دستگاه کوچک سازنده Mini-synthesizer میپردازد که در روزگار من دانشنامه‌ی خود را در رشته‌ی دم‌گیری و هم آهنگی (به فرهنگ نگاه کنید) میگرفت و به کار روی پیانو میپرداخت.

و اما موسیقی زنده‌ی تازه در این ده سال، تلاش بزرگ نیرومند میان دو مکتب «از پیش مقرر شده» (Pre-ordained) و «سرسپردگان بخت» (Lottery) بوده است، هرچند، تا آنجا که به شنونده‌ی عادی وابسته است، این کشایش سرانجام به «پاتی» انجامید و این که اختلافها چگونه در دو قطب گردیده بودند تنها خائندگان «نت» و آشنایان از آن آگاهی داشتند... شاید پیشرفت یا دست کم اختراعی در شگردهای تازه برای حرکت صوت در فضا از سوی ناآشنایان کشف شده باشد...

بر حسب اتفاق، یا نه حتا چنان اتفاقی، این هم پیشرفتی شناخته شده که سرانجام، زودگذری نیز همچون هدفی اعلام گردد. و این امر که به سادگی نمودی از ضرورت به نظر رسید، تولید را افزایش بخشید تا آن حد که سازنده میتواند هر نمونه‌ی تازه را به جایگاه اتمبیل‌های کار کرده گسیل بدارد، حتا پیش از این که یکبار پیرامون ساختمان گردانده شده باشد.

پرسنده: آیا توانستید مباحثه‌ی Boulez Liebermann را در باره‌ی وضع کنونی اپرا بخانید، یا نامه‌ی Ezra Laderman را در Times در باره‌ی کمبودهای تلاش آمریکا ئیها در این زمینه.

ستر اوینسکی: بسوی جهان خوشنود گرداننده به هدف‌های خیش یورش آورد که من هر چه بیشتر دریغم از آن بود که چرا در عرضه کردن نمونه‌های اپرای ضروری امروز از دیدگاه خودش بی‌میل است. آنها در حالی که اهلای اپراهای معاصر را، مگر آنچه به Berg تعلق دارد، مردود می‌نماید، لدرمن حتا مسأله‌ی ارزش‌ها را عنوان نکرد. اپراهای امریکایی باید اجرا بشود از آن که نوشته شده اند و امریکائی هستند. و در آنجا که سازندگان اپرا حتا بیشتر از دیگر آهنگسازان به کمک نیاز دارند و امریکائیها بیشتر از اروپائیها، کی مخالفت خواهد کرد؟ مگر این که پیرسیم نکته چیست؟...

پرسنده: شنوندگان موسیقی امروز چگونه باشند و شنوندگان موسیقی در سالهای زودتر شما سنجیده میشوند؟

ستر اوینسکی: پرسش قابل اندازه‌گیری نیست، و به هر حال، در حد سال‌خورده‌ترین شنونده‌ی زنده، من به دشواری میتوانم از سوی شنوندگان جوان سخن بدارم.

پرسنده: پس سنجش‌پذیرها کدامند؟

ستر اوینسکی: در جوانی من موسیقی تازه از میان ترادادها و به انعکاس آنها

پدید می‌آید، در حالی که امروز گویی همان اندازه از نیازمندیهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد که از نیازمندیهای درونی هنرمندان...

وضع موسیقی جدید در حد يك مقوله، سنجش ناپذیر دیگری است. موسیقی در سالهای نخستین من هیچ نداشت، درحقیقت به عنوان يك مقوله با آن مخالفت می‌ورزید و اغلب با دشمنی واقعی. لیکن ناکامی آهنگسازان نسل من، دست کم، آنان را از سوداگری روی کامیابی باز میداشت و ناکامیهای ما گویی آرامتر و بی‌آزارتر از پیروزیهای دست اول و خودکاری است که این روزها تازه رسیده‌ها را با سپردنشان به مرگ از میان بر میدارد...

۳

**پرسنده:** آقای ستر اوینسکی سالهای بالای هشتاد را چگونه با سالهای پایین‌ترش مقایسه میکنید.

**ستر اوینسکی:** به شیوه‌ی بسیار ناخشنود کننده. من شاید همچون «بزغاله» بی در برابر مردی چون برتراند راسل به چشم آیم، و درحقیقت پس از آن دانای مخوف من بسیار شمالی به نظر نمایم. با این همه، هشتاد و هفت سال را میتوان همچون بیماری درمان ناپذیری احساس کرد، چنان که همان طور هم هست.

در این دوره‌ی زندگی، پیکر آدمی و آنچه که شگفت و هوس‌آلود، تندرستی نامیده میشود بسیار پراهمیت است.

عاداتهای مکانیکی گذشته‌ی بدن باید از سوی مغز بر نامه پیدا کنند و گاه حتا ساده‌ترین جنبش اندام را باید از راه مغز اجرا نمود. این پاره‌ی از دلیل آن است که چرا از ما ولگردی ساخته نیست و فقط (چون کودکان) تاتی میکنم - در پایان همانند آغاز چنان که به تازگی هنگامی که میخاستم با دختر - دو - ساله، نبیره‌ام، عکس بگیرم به اندیشه‌ام آمد. و این تنها «معرفت سنی»ی مطمئنی است که میتوانم ابلاغ کنم.

افزاد سنجش لذت‌های من، که در سالهای پائین‌تر هشتاد و اند چنان کوچک بود، اکنون بیشتر در خود فرو رفته است و در حالی که عادت اپیکوری یگانه‌ی آسیب ندیده‌ی من، آن عادت آبگونی، تقریباً به طور کامل از دست رفته، هر وسیله مگر خوراندی بالوله به کار گرفته شد تا مگر یار و یران شده‌ی يك روز آن عادت، یعنی خوراك، را از نوزنده کنند. به من میگویند، خشنودیهای دیگری را جستجو کن و یکی از آنها که بسیار صمیمانه در طلب آن بوده‌ام خشنودی زنده ماندن تا پیدایی درمان‌های آنهاست. میدانم که این روستایی و ساده‌اندیشی است، اما من در روزگار پزشکی زیستم و پیر شدم که انتظار دریافت دستمزد یا پاداشی انسانی از خانه هر بیمار را نداشتند یا از ناتوانیها نمیخاستند که بیماری خود را تشخیص دهند.

چندی پیش یکی از بیماریهای خودم را درست تشخیص ندادم و پزشکان نیز که نتوانسته بودند آن را طبقه‌بندی کنند، دنبال بررسیهای خود رفتند، چنان که گویی آنچه در جستجوی من بودند این بود که کشتن من نیز به اندازه‌ی راسپوتین دشوار هست یا نه.

دردهای سخت‌تر دردهای روانی است - یعنی «سودا و افسردگی»... اما درد، در هر حال و از هر سرچشمه که باشد، به زودی چیزی میشود که آدم سخت به آن باور می‌آورد. یکی از

دردهای منظم تر من برآمد سنجش بازده اندک کار کنونیم حتا با بازده سالهای میانین شست و انداست که خود به هیچ روی سرشار نبود. هم چنین از تهی شدن ناگهانی حافظه رنج میبرم؛ این همانند گام برداشتن شبانه در مهمانخانهی دوردستی است که خود نمیدانید در کجایید. و حافظه ام مرا ریشخند میکند؛ درحالی که نمیتوانم نشانی درست حادثه یی را از یکماه پیش در آن پیدا کنم، و درحالی که روز گذشته ابهام آمیز شده و یک هفته پیش بخار گردیده است، مقداری زیاد از آنچه که سه چهارم سده پیش از این، بر روی آن کنده شده، گویی برنگ زبان است. این نارساییهای حافظه رنج آورتر از نیروی کاهش یافته ای موتور مینماید، اتمبیلی که بایک سیلندر کار میکند و اندکی بنزین، اما دستگاه انتقال آن درست است.

ممکن است گذشته، از طریق بالا آوردنهای ناگهانی حافظه که در اثر یاد آوری وانگیزش لحظه های تاریخی سرگردانی یا پریشانی در پیرها دست میدهد، دوباره زنده شود. من باید، در یکی از بعد از ظهرهای پائیز گذشته، در Lucerne در چنان حالت آشفته یی بوده باشم از آن که به نظرم آمد از نو وارد منطقه ی زمانی بیشتری شده بودم. باید بگویم که آشناییهای نیرومند بچگانه یی باشه دارم و این که دیگر گونیهای نقشی امروز آن نسبتن اندک است. اسبها و اتوبوسهای تفریحی، البته، جمع آوری شده اند و پلیس رفت و آمد، اکنون زنده ای جوان هستند... لیکن گلهای پای پنجره ها، غوهای که به آرامی کنار ساحل راه میرفتند، سقفهای برف گرفته... و بسیاری دیگر یکسره دست نخورده مانده اند.

زمان فریبنده، میان همه ی آن جاها، به هنگام بازدید از خانه ی بیلاقی واگنر در Trieb schen آمد. خود اتاقها، تندیس چینی ای ابله پنجره های کمر بندی، و برآمدگی بالای آنها... خانه های روستایی روس را که در جوانی میشناختم و از میان آنها به دریاچه مینگرستم به یاد آوردم... و در حالی که هیچ صدایی به گوشم نمیبخورد مگر از آن باد... به یک بعد از ظهر همانند پیشتر از آن کشانده شدم در اولین تسنیلیم در سوئیس، چهار پنجم یک سده قبل. آن روز از گردش پادرم بازمیکشتم و همچنان که وارد تالار همگانی مهمانخانه، rhof Schweize، میشدیم، پددم گفت به سوای خانم زیبای نگاه کنم که الیزابت، همسر امپراتور اتریش بود. و گفت گمان دارد چون زمانی دراز از Mayerling نگذشته بلکه چنان اندوهناک است. تصویر همسر امپراتور، تصویر پددم و تالار، همان اندازه در ذهنم واقعی و روشن بود که تصویر خانه ی بیلاقی واگنر که واقعن در آن ایستاده بودم.

آیا من آن صحنه را، در حقیقت، به علت حرف پددم به یاد آوردم که هم برای رنجهای خود به عاریت گرفته بودم؟ «اندوه» من، پیوسته اندیشیده ام، نتیجه ی دوری پددم و ابراز نکردن محبت از طرف مادرم بود. هنگامی که برادر بزرگتر ناگهان مرد و مادرم احساس خودش را در قبال (مرگ) او به من ابراز نمود و پددم از دوری خود نکاست تصمیم گرفتم... که یک روز «نشانشان» بدهم. ولی اکنون که آن یک روز آمده و رفته بود و هیچ کس نمانده است که نشان دادن به او مفهومی داشته باشد چه چیز برای نشان دادن میماند...

وقتی به زمان حال برگشتم.. از تریبچن برای چای به مهمانخانه‌ی Schwann رفتم (در ۱۸۹۰ به گمانم چای و ratafia بود، نوشابه‌یی از مغز بادام و هسته‌ی آلوبالو... نشسته در آنجا - که واگنر، ساعت به دست اجرای نخستین hohengrin را در Weimar تعقیب میکرد - فکر کردم غیرممکن است کودکی من چنان دور باشد و غیرممکن است دنیای احساس به جز در درون من خاموش شده باشد. با این همه نه چنان دور بلکه چه نزدیک و چه واقعی و چه زود، آن پرسشی که در پاسخ آن همانند hohengrin من خود باید ناپدید گردم.

پرسنده: خوب است (۴) که شما را دوباره تندرست و در گردش میبینیم، آقای ستر اوینسکی.

ستر اوینسکی: سپاس. اما زیاد هم در گردش نیستم. مسالهی رفتن از محلی به محل دیگر یکی از علل ترك نیویورک بود. از آن جا که خیابانهای نیویورک بیشتر همانند تکه زمینهای «پارکینگ» شده تا راههای رفت و آمد، و از آنجا که من دیگر نمیتوانم تنها به راه پیمایی و گردش پردازم و فقط در فاصله‌های بسیار کوتاهی آزادم میگذارند، عملن در مهمانخانه‌ام حبس شده بودم. يك تخت روان یا صندلی چرخدار تنها وسیله‌ی بردن من، دست کم، به مرکز شهر بود.

اگر جز این بود، در نیویورک میماندم. شهری چنان پاکیزه. و هر کس آن سان مؤدب و دوست داشتنی. و هر چه بیشتر از آن ساختمانهای پیوسته‌ی آسمان پرکن. و دانشجویها که آن همه چیزهای سودمند درباره‌ی مواد منفجره و آتش افروزی و سنگربندی توی کوچه‌ها یاد میگیرند. و همه‌ی نامزدهای شهرداری که به آدم دلگرمی و اعتماد فرو میدهند، آقای Mailer نامزد شهرداری من بود. شهر باید جدا شود و از نو به عنوان ایالت پنجاه و دوم ملحق گردد - به دنبال ماه، که البته، ایالت پنجاه و یکم است.

من برای چند هفته به لس آنجلس برگشتم، اگر چه نمیدانستم حقا چند دقیقه‌ی دیگر چگونه به پایان خواهد رسید.

بانوان راهنمای هوا پیمای با «روح انقلابی»، (انقلاب ۱۷۷۶) جامه برتن کرده بودند، لیکن راه هوایی - بر فراز یوتا، جایی که سال گذشته هزار هاگوسفند را گاز... کشت؛ و Smithereens، نوادا، جایی که انفجارهای اتمی اکنون با یکدیگر دهها کیلو تن اندازه گرفته میشود؛ و کالیفرنیا، که مواد سمی برای پاک کردن غله به کار برده میشود - جنگهای پسین و جنگهای آینده بیشتری را به یاد ما آورد. اعصاب در لس آنجلس نیز خراب میشود، که نیازی به افزودن آن ندارم، اما پیداست که به علت‌های «طبیعی» و نه زیان آور.

پرسنده: در Exurbia چه کردید، آقای ستر اوینسکی؟

ستر اوینسکی: زندگی خطرناکی. دو بار برای آزمایش به بیمارستان بردندم و چنان که میدانید این کار چه مخاطره آمیز است! باز دوم، اتفاقن، از من پرسیده شد،

آیا «کلیسای ارتدکس روس» که در يك کارت ثبت نام قبلی من به نشانه‌ی «ترجیح پیشین دینی» دیده شده، بدان معنی است که من یهودی‌ام. توضیح دادم که وضع لزومن چنین نیست و افزودم که شعبه‌ی از این مؤسسه در همان کوچه، دو دستگاه ساختمانی بالاتر، قرار دارد، که آگاهی‌ی سودمندی میبود، هر گاه، چنان که محتمل به نظر میاید، کار را بد از بد تر نمیکرد. بنابراین از من دعوت شد تا به عنوان يك کاتولیک ثبت نام کنم، و من مقاومت کردم... سرانجام نامم را زیر عنوان «U» (مجهول) گذاردند، زیرا حسابگر تنها میتواند برای پرستارها، کاتولیکها و یهود برنامه بگذارد.»

بیماری‌ی واگیر کشتار نیز خطرناک بود. با این همه و در عین حال به دشواری میتوان از ستایش شیوه‌ی که مردم هالیوود بدان وسیله بیشترین سود را از کشتار هایشان میبرند خود داری نمود. بدین شیوه کار گزار مطبوعاتی شوهر خانم Polanski در گزارشی از سوگ از پای در اندازندی مخدومش نه تنها چندین جایزه را که به فیلمهای آخرین او داده شده بود ذکر نمود، بل يك فیلم را هم که در دست تهیه بود به زبان آورد. تشییع جنازه های هالیوود، همچون نخستین پاره‌ی نمایش سینماهاست. جایگاه دورینها، که متضمن گرفتن نمای -جرثقیلی هم هست، پیشاپیش برای گرفتن دیدهایی از «شخصیت‌های شرکت کننده تمرین میشود، و بالاتر از آن برای گرفتن دیدهایی از ستاره‌های جوان پیراهن کوتاه سینمایی که توی گورستان از ردیف اتوموبیل‌های کورسی‌ی ایتالیایی خارج میشوند و برای آخرین، و در پاره‌ی موارد برای نخستین، نگاه بر قربانی، به سوی نمایشگاهی که مرده را، همچون زندگان و با آرایشی گذارده‌اند، میروند.

آگاهی‌های تقریبین روزانه از آمیزه‌ی دود و مه، یادآور خطر دیگری بود. اما هرگز ندانسته‌ام پس از این آگاهی‌ها و هوشیارها آدم چه باید بکند، بکوشد نفس کوتاه بکشد؟ تنها يك توده‌ی خفقان گرفته که آن ناحیه را همچون میدان جنگی ترک نماید... میتواند آنها را که هنوز از پا در نیامده‌اند و کوچشان دیر شده است به کوچ برانگیزاند. و هنگامی که آن، اتفاق، رویداد، اثرش بر شما، تماشاگر دورتلویزن و اندازه‌ی همدردی و دلسوزی که از شما انتظار کشیده میشود، از سوی این دستگاه، چنان بر آورد میشود که گویی مساله‌ی است دقیقن مربوط به نزدیکی شما با صحنه‌ی مسیبت.

بدین شیوه خشکسالی‌ی در هند که میلیونها را از پای در آورد، در عصر تلویزیون با يك تصادف در جاده که دو نفر را زخمی گرداند برابر گرفته میشود و آن نیر به نوبه‌ی خود برابر با آتش سوزی‌ی کوچک در دستگاه ساختمانهای پهلویی و یا مرگ ماهی‌ی سرخ مهر یافته‌ی در خانه ...

پرسنده: پس از جراحی و به هنگامی که در بهار گذشته (بهار ۱۳۴۸) بهبودی مییافتید، میتوانستید کار کنید؟

ستر اوینسکی: در حقیقت دو رگ را باز کردند و افزون بر آن، جراحی‌ی دیگری روی عصب... شکافها بزرگ بود اما پوست زود بهبود یافت، این پوست دندانهایم بود که

نگرانان بودم. همچنین بودند پزشکان، و گمان میکنم مدتی به این نتیجه رسیده بودند که من از دست رفته‌ام. آن چنان رنگپریده... و چنان تراشیده و لاغر که به ستر اوینسکی سابقه بودم، همانند عکسی که با یک دوربین حرارتی گرفته باشند. در حالی که «من» از آنجا رفته اما گرمایی کافی به جای گذاشته که سرایی به شکل انسان روی کاغذ نمودار گرداند. قادر به خوردن هم نبودم و روزهای بسیار پشت میزمینشستم مانند اشراف رومی مرده در گورهایشان، با گوشت و نان و جامهای شراب که جلوشان بود.

من البته از دیدگاه پزشکی مرده نبودم زیرا هیچ توقفی به ثبت نرسید (وزیرا این یاد بود هارادر دنیای دیگر روی نوارهای کفتم ننوشته‌ام و قاچاقی بر نگردانده‌ام)؛ با این همه اگر حالتی را که در آن بودم پس از زندگی بنامم، کاملن دقیق است.

پلک‌هامیخ نشده بود. و من از نو زنده شدن را آغاز کردم، نخست با این احساس که گویی لحیم نشده آمده‌ام... هر شیوه‌ی بود چند قدم راه رفتم، هر چند زانوی پای چپ (که عصب بالاترش را عمل کرده بودند) به چکش لاستیکی پاسخ نمیداد. برای آرامش و فرونشاندن دماغ، ورق بازی کردم، چنان که میگویند ژنرالهای پیر گلدوزی میکنند، بعد سلژ نیتسین خاندم، که کمکم کرد تا از گنجی بیرون بیایم، اندکی به علت واژگان روسی برای من - تازه اش و بیشتر به علت این که مردم در «بخش» او چنان بودند و باز همچنان و بدترند...

سلژ نیتسین مرا برای نامه‌ها و رسیده‌های پستی هفتها انباشته‌ام آماده گرداند، که سپاس به بولتن تازه‌یی که محل مرا اعلام کرده بود، در برگیرنده‌ی شماری در خاستهای زند گینامه، پاره‌یی‌شان ظاهرن حتا پیش از این که من از تأثر جراحی بیرون بیایم فرستاده شده بودند و هیچ یک پرسشی یا دلبستگی‌یی درباره‌ی علت نشانی تازه‌ی من نداشتند. سرانجام، در نزدیکی‌های دیار (یاد آوردن خاست همزیستی‌اندکی بیشتر) کار را آغاز کردم. رونویسی‌هایم از Well-Tempered Clavier در بیمارستان پایان یافت. و روز بعد، که با روز تولدم تصادف کرده آزادی مشروطه یافتم تا به مهمانخانه بازگردم.

پرسنده: چیزی درباره‌ی باخ به ما نمی‌گویید.

ستر اوینسکی: من نقشی داشتم که چهار قطعه‌ی موسیقی (۵) - هر کدام بادو، سه، چهار، و پنج صدا برای بادیهای تنها (قره‌نی و Basson) ترتیب بدهم و پیشدرآمد آنها را برای ارکستر زهی بگذارم. اما قطعه‌ی چهار صدایی که من سرانجام برگزیدم تنها مناسب زهیهای تک بود، گذشته از آن که من سپس سازها را در قطعه‌ی دو صدایی دوبرابر کردم، تا طنین را مایه‌ورتر کند.

موسیقی در دوران انتقال به دشواری توان گفت دچار دیگر گونی‌یی شده است - قطع رنگی (Technicolor) نشده یا گونه‌یی Stereo (سختی، استواری و سه بعدی بودن) به دست نیآورده - بل منشی از اجرای درست و به جا از طریق بخش بندی کوتاه، شمرده ادا کردن و دیگر گونی‌یی آهنگین بر آن القا گردیده است.

آرایش آن گوشه‌دار و آمیخته به شیرینکاری نیست، و باید بیفزایم، که کمی - و نه زیادی پیرایه و آراستگی مایه‌ی پیش‌پافتاده‌ی اجراهای بدامروز است...

و «هدف» من، اگر باید چنین بنمایم که هدفی دارم، به سادگی این بود که میخاستم موسیقی را با شکل سازی دیگری به جز ردیف مضرا بها (کلیدهای نت در پیانو، مثلن م. م.) در دسترس بگذارم، که هم چنین ممکن است هدف مزارت نیز بوده باشد، در آنجا که پنج قطعه (۶) از همان گروه را برای دو ویلن و Viola (نوعی ویلن بزرگ م. م.) و Bass رونویس کرد. اما من کاری زیاده‌تر از آنچه درباره‌ی تکه‌های میانین کردم نمیتوانستم. کرد. کنش نوشتن، شیوه‌ی دفاع روانی، تمام چیزی بود که در آن زمان ارج داشت و نه آنچه که نوشته میشد.

پیش درآمدها و قطعه (۷) های پیش از بیمارستان در ماه اکتبر در برلین اجرا خواهد شد، که پس از آن...

پرسنده: اکنون وضع تندرستی شما چه گونه است، آقای ستر اوینسکی؟  
ستر اوینسکی: پرسش دیگری بکنید. چنان که میبینید بهبود پیشرفت دقیقی ندارد و نه همه‌ی نیروهای رفته بازگشته. با این همه در این لحظه - و بسنده برای این لحظه جهان چون مرده در چشم نمیاید. البته، احساسی از هراس دارم، همانند تریستان برنار به هنگامی که مرده‌کشی را در خیابان دید و فریاد کشید، چنان که گویی يك تا کسی را دیده است، «مسافر ندارید؟»

اما اکتشافهای پزشکی هر روز اعلام میشود و... و هنوز ممکن است چیزی برای کمک من پیدا شود...

طبیعت، چنان که Peer میگوید بذله گوشت، اما، با به سال که میگذارد در میباید که حافظه و نیروی بازی با واژه‌ها چیزی گریز پاست. يك روز رگه‌یی و خشورانه به شما میدهد و فردا پس میگیرد، حافظه - انبارها و صندوقهای مضبوطی از گذشته به شما میبخشد اما در آنها را قفل میکند و کلیدها را دور میاندازد، به شما هشتم و هشتم سال ارزانی میدارد اما با نرخ بهره‌یی برای سالهای عاریت شده که قرضه را به دشواری با ارزش میسازد. آن گاه، گذشته از همه چیز، با این وسیله که «هنوز جوانتر از آنید که»، آنچه را که زیاده‌تر میخواهید بدانید، «به شما بگویند» سرزنشان میکنند. اما اگر قرار بود در يك داد گاه طبیعت پژوهشی بدهید مبنی بر این که هیچ يك از اینها در شروط معامله نبوده است، پاسخی که میرسید این بود که همه‌ی اینها در همان چاپ شده‌ی کوچکی بود که جوانها هرگز نمیخوانند... (۸)

برگرداننده: و. آناستاس

۶ - نگاه کنید به پانویس پیش (م. م.)

۷ - با همان پانویس. (م. م.)

۸ - طرح ص ۵۹۰ از دبوید لیواین.